

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

یونس نگاه- کابل  
۱۲ سپتمبر ۲۰۱۸



## هیچ موجودی به شگفتی انسان نیست!

اولین بار کابل را در آغاز حکومت طالبان دیدم. تازه مجاهدین رفته بودند و کابل مثل یک ده دور افتاده آرام و جاده‌هایش چنان خالی بود که بیش از حد عریض به نظر می‌رسیدند. اوایل واقعاً باور کرده بودم که سرک‌های کابل عریض‌تر از سرک‌های لاهور است.

در آن کابل گرسنه، زخمی و خفته در آوار، زندگی پرشوری جریان داشت. مردم می‌خندیدند، کار و ورزش می‌کردند، نان خشک و چای می‌خوردند و باهم قصه می‌کردند. همسر می‌گرفتند، بچه می‌کردند و می‌مردند.

خانقاه‌ها و حلقه‌های روزهای چهارشنبه جای سینما را گرفته بود و چنان رونق داشت که حتی من نیز چند بار به تماشایش رفتم و دیدم که چگونه مردم خستگی‌های روحی خود را در آن حلقه‌ها با الله هو خالی می‌کردند، خود را به زمین می‌کشیدند، دهان‌شان کف می‌کرد، از هیجان به زمین می‌افتادند و از حال می‌رفتند.

باغ بالا می‌رفتیم. پتکی از طالبان عکس می‌گرفتیم. روزهای نوروز لباس شسته پوشیده به تپه‌ها بالا می‌شدیم و طالبان را با تپه‌گشتی به تقابل فر می‌خواندیم

قبل از انفجار نیز ما در دشت برچی به محفل عروسی یکی از نزدیکان دعوت بودیم. انفجار در راه ما و در فاصله میان سالون عروسی و خانه ما، در زمانی که معمولاً مردم خانه را به سمت سالون عروسی ترک می‌کنند اتفاق افتاد. ما کمی دیر راهی شدیم. وقتی لباس‌های نو خود را می‌پوشیدیم صدای انفجار شنیده شد. به همدیگر نگاه کرده پرسیدیم چه بود؟ دوباره هرکس به کار خود برگشت.

وقتی راه افتادیم زنگ آمد که از راه پل سوخته نیائید انفجار شده و راه بندان است. در مسیر سالون مصروف تماس و خبرگیری و تبصره درمورد انتحاری بودیم.

در رفتن تردید نکردیم و از میان ما کسی نپرسید که آیا رفتن خطر ندارد؟ کسی نپرسید که سالون عروسی یا راه امن است؟ از پس کوچه‌ها خود را به محفل رساندیم (اعتراف می‌کنم به شفاخانه نرفتیم، به محل انفجار برای کمک زخمی‌ها نشناختیم. به محفل عروسی دختر ماما رفتیم). در دروازه سالون دو نفر مسلح ایستاده بودند. وقتی در صف تلاشی ایستادیم، رنجری توقف کرد و توصیه کرد که بیرون سالون صف نکشیم و دروازه را هم ببندیم. من به رسم اعتراض گفتم، کوچه‌ها را امن بسازید، ما تا کی مراقب دروازه‌ها باشیم. سرباز چیزی نگفت و رفت.

در محفل عروسی موسیقی چالان بود. ما از درون دو توتیه شده بودیم. نیم ذهن ما نگران بود و نیم دیگر شاد. نیم ذهن ما اندوهگین بود و نیمه دیگر آن لبخند می‌زد. رقصیدیم اما سینه‌های ما سنگین بود. عکس گرفتیم و چک چک کردیم، اما بعد از هر چند دقیقه چراغ سرخ حادثه در ذهن ما روشن و خاموش می‌شد.

زندگی جریان داشت. ما نمی‌توانستیم روند جاری زندگی خود را متوقف سازیم. ما نمی‌توانستیم به عروس و داماد بگوئیم، وقت مناسبی برای رقصیدن نیست. ما نمی‌توانستیم لبخندهائی را که قرض‌دار بودیم، پس ندهیم.

صادقانه بگویم، از محفل لذت بردیم. من شخصاً از دیدن دختران و پسران سرشار از انرژی و شادی احساس پیروزی می‌کردم. دیدن زنان و مردانی که در آن ساعات دشوار در چند صد متری حادثه می‌رقصیدند برایم درآورد، نبود، مایه امید بود و احساس می‌کردم که ما شکست ناپذیریم.

تاریخ انسان پر از همزمانی اشک و لبخند است. ما هزاران سال این راه خونین را رقصان و نالان پیموده‌ایم.